



از ریاضت اقتصادی تا اعتراض اجتماعی بازتاب حقوق بشری بحران مالی فرانسه در سایه ناتو

مقدمه

فرانسه به عنوان یکی از اعضای مؤسس اتحادیه اروپا و دارنده کرسی دائم در شورای امنیت سازمان ملل متحد، همواره نقشی کلیدی در تحولات جهانی ایفا کرده است؛ با این حال، اقتصاد این کشور در سال ۲۰۲۵ با چالش‌هایی ساختاری و پیچیده مواجه شده است. مطابق با داده‌های رسمی، میزان بدهی عمومی فرانسه در ابتدای سال جاری میلادی از مرز ۷ تریلیون یورو گذشت و این کشور را در شمار بدهکارترین اقتصادهای منطقه یورو قرار داده است. این رقم معادل حدود ۱۱۴ درصد از تولید ناخالص داخلی این کشور است که زنگ هشدار جدی برای ثبات اقتصادی آن به شمار می‌رود. در کنار این سطح بالای بدهی، تداوم کسری بودجه که ریشه در مدیریت مالی نامطلوب، بحران‌های جهانی در دهه‌های اخیر و دوره‌های پیاپی رکود دارد، زمینه‌ساز کاهش توان دولت در ارائه خدمات عمومی و تشدید شکاف‌های اجتماعی شده است. این وضعیت در قالب اعتراضات گسترده کشاورزان، جنبش جلیقه‌زرها، نارضایتی از وضعیت معیشتی بازنشستگان و مخالفت با اصلاحات نظام بازنشستگی نمود یافته است.

با وجود این بحران‌های داخلی، دولت فرانسه همچنان بخشی از منابع مالی خود را به فعالیت‌های فرامرزی اختصاص می‌دهد؛ از جمله در قالب کمک‌های توسعه‌ای، تعهدات تاریخی به کشورهای مستعمره سابق و نیز مشارکت در بودجه نظامی ناتو. در شرایطی که هزینه‌های دفاعی پیمان آتلانتیک شمالی به دلیل ادامه جنگ در اوکراین افزایش یافته و نقش مالی ایالات متحده کاهش یافته است، سهم فرانسه در این ساختار نیز به طرز محسوسه رشد کرده و فشار مضاعفی بر منابع داخلی این کشور وارد آورده است.

در این چارچوب، پرسش‌هایی از سوی افکار عمومی و نهادهای مدنی نسبت به اولویت‌بندی منابع ملی مطرح شده است: اینکه آیا منطقی است کشوری که با بحران‌های اجتماعی و اقتصادی در داخل مواجه است، همچنان بر تعهدات بین‌المللی خود اصرار ورزد؟ این تناقض میان ضرورت‌های درون کشور و الزامات برون‌مرزی، اکنون به یکی از پیچیده‌ترین معضلات سیاستگذاری و تصمیم‌سازی برای دولت و نهادهای حاکمیتی در فرانسه بدل شده است؛ به گونه‌ای که نخست وزیر بایرو با ۳۶۴ رای مخالف، اعتماد پارلمان را کسب نکرد و اعتراضات خیابانی در پاریس و مارسی و لیون در سپتامبر ۲۰۲۵، اوج گرفت.

تعارض اولویت‌های داخلی و خارجی

یکی از چالش‌های اساسی دولت فرانسه در سال جاری و به‌طور کلی در سال‌های اخیر، تعارض آشکار میان اولویت‌های داخلی مانند کنترل تورم، تقویت نظام بازنشستگی و سرمایه‌گذاری در آموزش و بهداشت و الزامات حوزه سیاست خارجی است. وضعیت اقتصادی کشور ایجاب می‌کند که تمرکز اصلی بر رفاه اجتماعی و کاهش شکاف‌های طبقاتی قرار گیرد؛ اما در عمل، بخش قابل توجهی از منابع ملی به تعهدات بین‌المللی، کمک‌های نظامی به اوکراین و مشارکت در بودجه دفاعی ناتو اختصاص می‌یابد، این دوگانگی، افکار عمومی را در برابر تصمیم‌گیرندگان فرانسوی قرار داده و احساس بی‌عدالتی را به ویژه در میان اقشار ضعیف و بازنشستگان تشدید کرده است. در تحلیل این وضعیت می‌توان از نظریه «بازی سیاسی دو سطحی» رابرت پانتام بهره گرفت. بر اساس این نظریه، رهبران سیاسی هم‌زمان در دو سطح داخلی و بین‌المللی مذاکره می‌کنند و برای حفظ موقعیت خود ناگزیرند رضایت هر دو عرصه را جلب کنند. از این منظر، تصمیم‌گیری‌های فرانسه را می‌توان تلاشی برای ایجاد تعادل میان فشارهای داخلی برای افزایش رفاه عمومی و الزامات بین‌المللی جهت حفظ جایگاه ژئوپلیتیکی دانست. مشکل اصلی زمانی پدیدار می‌شود که دولت نتواند این تعادل را برقرار سازد؛ چرا که ناکامی در یکی از سطوح، مشروعیت در سطح دیگر را هم تهدید می‌کند. همین عدم تعادل امروز در فرانسه به شکلی عینی مشاهده می‌شود: منابع مالی به سیاست خارجی اختصاص یافته، در حالی که شهروندان در خیابان‌ها با اعتراض، خواستار پاسخ به نیازهای اجتماعی و معیشتی خویش هستند.

تناقض میان قدرت و بدهی

فرانسه خود را یک قدرت جهانی می‌داند: این کشور، عضو دائم شورای امنیت، قدرت هسته‌ای و در کنار قدرتهایی همچون آلمان و بریتانیا، یکی از بازیگران اصلی در صحنه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی اروپا قلمداد می‌شود. با این حال، واقعیت اقتصادی سال‌های اخیر، چیزی جز کسری بودجه، شکنندگی مالی و بدهی انباشته نبوده است و اعتراضات اجتماعی گسترده در یک دهه اخیر را در پی داشته است. نسبت بدهی این کشور به تولید ناخالص داخلی که به بیش از ۱۱۴ درصد رسیده، نشان‌دهنده وضعیت ناپایدار مالی و اقتصادی این کشور در میانمدت و بلندمدت است. این شکاف میان جایگاه این کشور در نظام بین‌الملل و وضعیت مالی نامطلوب آن، به یک تناقض آشکار در سیاست‌گذاری فرانسه انجامیده است. دولت تلاش می‌کند با تداوم هزینه‌های نظامی، کمک‌های خارجی و حضور موثر در جهت کنترل یا حل بحران‌های بین‌المللی بخصوص تغییرات اقلیمی و گرمایش جهانی در سال‌های اخیر، جایگاه جهانی خود را حفظ و تقویت کند؛ اما این اقدامات هم‌زمان با سیاست‌های ریاضت اقتصادی در داخل صورت می‌گیرد. همین تناقض باعث شده که بخشی از جامعه، «قدرت‌نمایی خارجی» را پوششی بر بحران‌های موجود داخلی بدانند. اعتبار بین‌المللی بدون ثبات داخلی بخصوص ثبات در حوزه سیاست و اقتصاد، پایدار نخواهد ماند و اعتراضات اجتماعی نیز بر این مسئله تأثیر منفی بیشتری خواهد داشت.

در واقع، نظریه «مشروعیت عملکردی» در اینجا چارچوبی دقیق برای فهم این وضعیت به دست می‌دهد: مشروعیت سیاسی دولت‌ها نه صرفاً از طریق اصول ایدئولوژیک یا نهادهای دموکراتیک، بلکه از طریق کارآمدی در تحقق نتایج ملموس مانند رفاه اقتصادی، ثبات مالی و پاسخ‌گویی اجتماعی تأمین می‌شود. هنگامی که فرانسه علی‌رغم بحران‌های داخلی و بدهی بالا، منابع کشور را صرف اهداف سیاست خارجی می‌کند، در عمل سرمایه مشروعیت عملکردی خود را در معرض تهدید قرار می‌دهد.

با وجود این چالش‌ها، ساختار حکمرانی همچنان به ایفای نقش فعال در عرصه بین‌المللی از جمله حضور در مأموریت‌های نظامی، مشارکت در برنامه‌های محیط‌زیستی جهانی و ایفای نقش در بحران‌های فرامنطقه‌ای ادامه می‌دهد. نتیجه این شکاف، واگرایی میان سیاست داخلی و خارجی است: در حالی که فرانسه در داخل با سیاست‌های ریاضتی و کاهش حمایت‌های اجتماعی و اعتراضات گسترده مواجه شده است، در خارج نشانه‌هایی از تداوم اهداف سیاسی و راهبردی مشاهده می‌شود. در چنین شرایطی، استمرار این وضعیت می‌تواند مشروعیت داخلی

را تضعیف کرده و به فرسایش انسجام سیاسی بینجامد. دولت‌ها در این وضعیت، برای حفظ پرستیژ بین‌المللی یا تقویت جایگاه نمادین خود، ناگزیر از اتخاذ رویکردهایی هستند که با ظرفیت‌های واقعی اقتصادی‌شان همخوانی ندارد. در بلندمدت، این ناسازگاری میان قدرت و بدهی یا دیگر واقعیت‌های داخلی، ممکن است نه تنها مانع تحقق اهداف داخلی و بین‌المللی شود، بلکه به بحران اعتماد و کارآمدی در سطح داخلی نیز دامن بزند؛ همانطور که فرانسه به دلیل این مسئله علاوه بر اعتراضات عمومی، در سطح سیاست‌گذاری نیز با بحران روبروست، زیرا پارلمان به نخست‌وزیر بایرو اعتماد نکرده و دولت او سقوط کرده است و از طرف دیگر، برخی احزاب چپ همچون حزب «فرانسه تسلیم ناپذیر» خواهان استعفای رئیس‌جمهور نیز شده‌اند. این رخدادها نشان می‌دهد که زمانی که مشروعیت عملکردی دولت در تأمین رفاه و ثبات داخلی آسیب ببیند، حتی ابزارهای نهادی و جایگاه بین‌المللی نیز قادر به جبران کاهش اعتماد عمومی نخواهند بود.

نقش آفرینی در ناتو

فرانسه در ساختار ناتو نقشی فراتر از یک عضو عادی این سازمان نظامی-امنیتی را ایفا می‌کند. به ویژه پس از خروج تدریجی بریتانیا از حوزه تأثیرگذاری نظامی در اروپا و البته کاهش تعهدات مالی و سیاسی ایالات متحده نسبت به ناتو پس از روی کار آمدن دونالد ترامپ، نقش فرانسه به عنوان یک عضو راهبردی ناتو برجسته‌تر شده است. دولت ماکرون از این نقش آفرینی در جهت تحکیم جایگاه بین‌المللی خود بهره می‌برد و تلاش می‌کند با کمک آلمان، نقشی مستقل برای ناتو بدون ایالات متحده ترسیم کند؛ به گونه‌ای که رهبران آینده ناتو، فرانسه و آلمان تلقی شوند؛ اما هزینه‌های فزاینده مشارکت در عملیات‌های ائتلافی و تعهدات مالی در چارچوب ناتو در بلندمدت، به فشار مضاعفی بر بودجه عمومی تبدیل شده و خواهد شد.

از سال ۲۰۲۵، فرانسه متعهد به افزایش بودجه دفاعی برای تحقق سهم ۳/۵ درصدی از تولید ناخالص داخلی طبق توافقات جدید ناتو شد که قرار است تا سال ۲۰۳۵ این سهم از تولید ناخالص داخلی مجموعاً به ۵ درصد افزایش یابد. فرانسه قرار بود که تا سال ۲۰۳۰ بودجه نظامی خود را نسبت به ۲۰۱۷ دو برابر کند، اما تصمیم گرفته که این کار را سه سال زودتر تحقق ببخشد. این تصمیم در حالی اتخاذ شده که بسیاری از کشورها در حال بازنگری در مدل‌های دفاعی خود هستند. منتقدان داخلی این رویکرد را وابستگی سیاسی به امنیت فرانسه و عدول از اصل استقلال راهبردی فرانسه می‌دانند. از سوی دیگر و در جبهه مقابل، حامیان دولت آن را تضمینی برای بازدارندگی در برابر تهدیدات شرق اروپا (روسیه و بلاروس) می‌دانند. این نقش آفرینی، اکنون به منشأ اختلاف و چالش‌های سیاسی شده است.

در چنین شرایطی، مفهوم «خوداتکایی راهبردی» در سیاست دفاعی اروپا چارچوبی پرکاربرد برای توضیح این وضعیت است. بر اساس این مفهوم، کشورها و اتحادیه‌ها برای ایفای نقش بین‌المللی مؤثر باید ظرفیت آن را داشته باشند که سیاست‌های دفاعی و امنیتی خود را مستقل از قدرت‌های بزرگ به ویژه ایالات متحده دنبال کنند. اصرار فرانسه بر افزایش سهم بودجه دفاعی در چارچوب ناتو، در عین تأکید بر رهبری مستقل این سازمان، دقیقاً مصداق همان دوگانگی بنیادینی است که نظریه استقلال راهبردی به آن اشاره می‌کند: تضاد میان وابستگی نهادی به یک ساختار فراملی و میل به خودمختاری ملی. از این منظر، مشارکت فعال فرانسه در ناتو می‌تواند هم نشانه‌ای از قدرت بین‌المللی باشد و هم عاملی برای فرسایش استقلال راهبردی، وضعیتی پارادوکس گونه که نه تنها زمینه اختلافات سیاسی داخلی را فراهم کرده، بلکه مشروعیت تصمیمات دفاعی دولت را در برابر افکار عمومی به چالش کشیده است.

برجسته سازی تهدید روسیه و توجیه هزینه ها

دولت فرانسه همواره تهدید روسیه را به عنوان یکی از دلایل افزایش بودجه نظامی و مشارکت گسترده در ناتو مطرح کرده است. از آغاز جنگ اوکراین در فوریه ۲۰۲۲، برجسته‌سازی تهدید روسیه در برابر اروپا و جهان آزاد به طور جدی‌تری دنبال شده و دولت‌های اروپایی

با گفتمان دفاع از ارزش‌های دموکراتیک و حفاظت از مرزهای اروپا و حفظ جهان آزاد در برابر تهدیدات شرق، هزینه‌های نظامی خود را افزایش داده‌اند. در این میان، فرانسه تلاش کرده است تا با حساسیت امنیتی نسبت به شرق اروپا و ارسال تسلیحات، جایگاه راهبردی خود را تثبیت کند. اما تحلیل‌گران هشدار می‌دهند که بزرگ‌مایی و برجسته‌سازی عمدی تهدید روسیه، به جای آنکه یک هشدار صادقانه باشد، می‌تواند به ابزار مشروع‌سازی برای سیاست‌های ریاضتی و محدودیت‌های داخلی بدل شود؛ چنانکه مخالفان سیاست‌های دولت مکرون و نخست‌وزیر بایرو چنین استدلالی دارند. در واقع، تهدید خارجی گاه بهانه‌ای برای سرکوب پرسش‌ها و دغدغه‌مندی‌های داخلی پیرامون عدالت اجتماعی و رفاه همگانی شده است. این همان چیزی است که در چارچوب «نظریه سیاست ترس» فرانک فوره‌دی به خوبی قابل توضیح است: دولت‌ها و نخبگان سیاسی می‌توانند از تهدیدات بیرونی واقعی یا برساخته برای بسیج افکار عمومی، تقویت کنترل سیاسی و توجیه سیاست‌های پرهزینه یا محدودکننده استفاده کنند.

توجیه‌پذیری هزینه‌های نظامی زمانی قابل دفاع است که تهدید واقعی، ملموس و متناسب با ظرفیت کشور باشد؛ امری که اکنون محل مناقشه است و تردیدهای زیادی در مورد آن مطرح است. آنچه در واقعیت‌های میدان نبرد روسیه و اوکراین دیده شده، نشان می‌دهد که روسیه زمانی به یک تهدید تبدیل شد که اوکراین تصمیم گرفت به عضویت ناتو درآید و لذا بسیاری از تحلیلگران روابط بین‌الملل بر این اعتقادند که تهدید واقعی ابتدا از سوی اروپا با مطرح کردن عضویت اوکراین در ناتو آغاز شد و چه بسا اگر این مسئله مطرح نمی‌شد، روسیه هیچگاه با اوکراین وارد جنگ نمی‌شد. از دیدگاه نظریه سیاست ترس، چنین فرایندی نشان می‌دهد که تهدید خارجی همچون روسیه، نه تنها در خدمت امنیت ملی تعریف می‌شود، بلکه به مثابه ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به تصمیمات اقتصادی، سیاسی و امنیتی از جمله افزایش بودجه نظامی و پذیرش سیاست‌های ریاضتی به کار گرفته می‌شود.

بنابراین، توجیه‌پذیری هزینه‌های نظامی زمانی قابل پذیرش است که تهدید واقعی‌تر باشد و در حال حاضر اینگونه نبوده و منجر به اعتراضات اجتماعی و نارضایتی افکار عمومی در فرانسه شده است. در این چارچوب، خطر اصلی دقیقاً همان چیزی است که فوره‌دی هشدار می‌دهد: زمانی که ترس جایگزین تحلیل واقع‌بینانه شود و تصمیمات در حوزه‌های مختلف بر مبنای تصورات اغراق‌آمیز از خطر و نه نیازهای واقعی اتخاذ گردد. به ویژه در فرانسه، بهره‌گیری سیاسی از تهدید روسیه می‌تواند نشانه‌ای از چنین سازوکاری باشد که در بلندمدت ممکن است به کاهش اعتماد عمومی و گسست در گفت‌وگوی اجتماعی منجر شود و چه بسا همین اکنون نیز چنین پیامدی را در قالب اعتراضات اجتماعی رقم زده است.

بار تاریخی مستعمرات

فرانسه به عنوان یکی از قدرت‌های استعماری سابق، همچنان مسئولیت‌های تاریخی متعددی نسبت به مستعمرات پیشین خود احساس می‌کند؛ به گونه‌ای که از ۱۰ کشور اول که دریافت‌کننده کمک‌های مالی و توسعه‌ای فرانسه در جهان هستند، ۶ مورد ابتدایی همگی مستعمرات سابق از جمله مالی، سنگال، نیجر و غیره هستند. این مسئولیت‌ها عمدتاً در قالب کمک‌های توسعه‌ای، حمایت از ساختارهای حکمرانی و پشتیبانی سیاسی-نظامی در آفریقا اعمال می‌شود. با این حال، استمرار این سیاست‌ها در شرایط بحران مالی و بودجه‌ی داخلی، با انتقادات زیادی رو به رو شده است. منتقدان و معترضان همواره ایفای نقش بزرگ‌تر یا پدرخوانده توسط فرانسه را برای مستعمرات سابق مورد سؤال و انتقاد قرار می‌دهند و معتقدند که چنین نقشی در دنیای حاضر پایان یافته و فرانسه نیز باید به آن پایان دهد. مدافعان اینگونه نقش‌آفرینی‌ها و البته نخبگان سیاسی حاکمیتی در فرانسه این سیاست‌ها را از دو جهت مهم می‌دانند. اولاً اینکه مردم این کشورها معمولاً در شرایط اقتصادی، مالی و سیاسی مساعدی زندگی نمی‌کنند و کمک به مردم آنها می‌تواند به‌عنوان وظیفه‌ای اخلاقی و حقوق بشری تلقی شده و دارای اهمیت باشد. ثانیاً رها کردن این کشورها و نداشتن هیچ‌گونه تعهدی نسبت به آنها می‌تواند اعتبار فرانسه را در مجامع

بین‌المللی تضعیف کند.

منتقدان اما بیان می‌کنند که این هزینه‌ها نه تنها کمکی به این کشورها و جوامع آنها نکرده بلکه علاوه بر هزینه‌های اقتصادی، تداوم این وابستگی‌ها باعث شده که فرانسه گرفتار درگیری‌های منطقه‌ای، کودتاها و بحران‌های سیاسی در آفریقا شود. در عین حال، بسیاری از نخبگان در جهان سوم این کمک‌ها را نه نوعی همبستگی، بلکه شکل جدیدی از استعمار می‌دانند؛ تحلیلی که با چارچوب نظری استعمار نو قوام نکرده هم‌خوانی دارد. این نظریه توضیح می‌دهد که سلطه استعمارگر پیشین، اگرچه از نظر رسمی پایان یافته، اما در قالب‌های جدیدی همچون وابستگی اقتصادی، نفوذ سیاسی و حضور نظامی ادامه می‌یابد. از این منظر، سیاست‌های کمک توسعه‌ای، حمایت از حکومت‌های وابسته و استقرار نیروهای نظامی در مستعمرات پیشین، نه نشانه‌ای از مسئولیت اخلاقی، بلکه ابزاری برای حفظ ساختارهای سلطه غیررسمی و تأمین منافع ژئوپلیتیکی قدرت پیشین است. به همین دلیل، کمک به برخی از نظام‌های سیاسی در آفریقا برای سرکوب اعتراضات و جلوگیری از سقوط نظام‌های سیاسی در این کشورها توسط فرانسه، این شائبه را ایجاد می‌کند که تعهدات اخلاقی و تاریخی تنها پوششی بر اهداف سیاسی و اقتصادی کلان هستند. فرانسه در کشورهای مختلفی از مستعمرات سابق از جمله چاد، ساحل عاج و نیجر نیروی نظامی داشته و از تحولات و تحولات این کشورها در جهت اهداف خود بهره‌برداری نموده است. همچنین موضع فرانسه در قبال لبنان به عنوان یک مستعمره سابق، همواره مبتنی بر حمایت از سیاست‌های غرب‌گرا و مسیحیان و نادیده‌گرفتن اکثریت مسلمان این کشور بوده است؛ رویکردی که بار دیگر شائبه اهداف سیاسی و ایدئولوژیک را تقویت می‌کند.

بار استعماری و تاریخی گذشته باید در بستری بازنگری شود که در آن اولویت به توسعه داخلی، عدالت تاریخی و همکاری برابر داده شود. نظریه استعمار نو دقیقاً بر همین ضرورت تأکید دارد؛ اقدامات ظاهراً بشردوستانه یا توسعه‌محور اغلب سازوکاری برای بازتولید نابرابری تاریخی و وابستگی ساختاری تلقی می‌شوند. از این زاویه، انتقادهای وارد شده به نقش فرانسه در آفریقا و لبنان بازتاب همان دغدغه‌ای است که این نظریه بر آن تأکید می‌کند؛ یعنی ضرورت عبور از مناسبات قدرت‌محور و حرکت به سوی روابط بین‌الملل مبتنی بر برابری، احترام متقابل و عدالت تاریخی.

پیامدهای نارضایتی اجتماعی

سیاست‌های ریاضتی دولت فرانسه همراه با افزایش بودجه دفاعی در جهت تأمین اهداف ناتو، به افزایش بی‌سابقه نارضایتی اجتماعی انجامیده است. از اعتراضات جلیقه زردها گرفته تا مخالفت با اصلاحات بازنشستگی و مشکلات معیشتی، نشانه‌های واضحی از شکاف اجتماعی و بی‌اعتمادی عمومی نسبت به دولت در این کشور مشاهده می‌شود. در سال‌های اخیر، کاهش قدرت خرید، محدودیت در خدمات عمومی و سیاست‌های مالی انقباضی، زمینه‌ساز گسترش اعتراضات کشاورزان، معلمان و بازنشستگان شده است. در چنین بستری، تخصیص میلیاردها یورو برای اهداف دفاعی یا تعهدات خارجی، نه تنها همدلی و رضایت عمومی را جلب نمی‌کند، بلکه به احساس تبعیض دامن می‌زند. طبق برنامه‌ریزی‌های رسمی دولت، فرانسه تا سال ۲۰۳۰ بیش از ۴۱۳ میلیارد یورو برای نوسازی تسلیحات و گسترش فناوری‌های نظامی نوین هزینه خواهد کرد. این تصمیم، به‌ویژه در مناطقی که از نظر اجتماعی-اقتصادی آسیب‌پذیرند، به عنوان نشانه‌ای از بی‌تفاوتی دولت نسبت به رفاه شهروندان و ترجیح منافع ژئوپلیتیکی بر مطالبات مردمی تعبیر شده است. این نارضایتی‌ها در سطح سیاسی نیز بازتاب یافته‌اند. در انتخابات محلی و منطقه‌ای اخیر، احزاب راست‌گرای افراطی نظیر «اجتماع ملی» و جریان‌های چپ رادیکال نظیر «فرانسه تسلیم‌ناپذیر»، رشد چشم‌گیری در پایگاه رأی خود تجربه کرده‌اند. اگر دولت نتواند میان امنیت بین‌المللی و رفاه داخلی توازن برقرار کند، خطر افراط‌گرایی سیاسی و شکل‌گیری بیش از پیش جریان‌های راست افراطی، بی‌ثباتی بیشتر اجتماعی و شورش‌های مدنی گسترده‌تر و نهایتاً پوپولیسم و بحران‌های انتخاباتی افزایش خواهد یافت.

در این نقطه، مفهوم «قرارداد اجتماعی شکننده»، به خوبی ابعاد این وضعیت را روشن می‌سازد. این چارچوب نظری در مطالعات اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی توضیح می‌دهد که هرگاه دولت‌ها نتوانند نیازهای ابتدایی مانند عدالت اقتصادی، خدمات عمومی و برابری اجتماعی را تأمین کنند، پیوند نانوشته‌ای که مشروعیت حکومت را بر رضایت شهروندان استوار می‌کند، سست و شکننده می‌شود. از این منظر، کاهش قدرت خرید، محدودیت خدمات عمومی، سیاست‌های انقباضی و در عین حال تخصیص میلیاردها یورو به اهداف دفاعی و نظامی، دقیقاً همان مصادیقی هستند که به فرسایش این قرارداد اجتماعی منجر می‌شوند. به بیان دیگر، در فرانسه امروز هر یورویی که صرف نوسازی تسلیحات می‌شود و هم‌زمان از بودجه آموزش، بهداشت یا حمایت‌های اجتماعی کاسته می‌شود، نه فقط یک تصمیم اقتصادی بلکه یک ضربه به انسجام اجتماعی و اعتماد عمومی است. به همین دلیل است که اعتراضات جلیقه‌زرها، مخالفت با اصلاحات بازنشستگی یا نارضایتی کشاورزان و معلمان را نمی‌توان تنها به دشواری‌های معیشتی فروکاست؛ بلکه این رخدادها نشانه‌های عینی تضعیف قرارداد اجتماعی میان دولت و مردم هستند. هنگامی که بخش قابل‌توجهی از جامعه احساس کند دولت منافع ژئوپولیتیکی و تعهدات خارجی را بر رفاه داخلی ترجیح می‌دهد، آن پیوند مشروعیتی که اساس ثبات سیاسی است، فرو می‌ریزد و شهروندان تنها راه اعمال فشار را حضور در خیابان می‌دانند. نظریه قرارداد اجتماعی شکننده دقیقاً همین چرخه را توضیح می‌دهد: چرخه‌ای که امروز در فرانسه به روشنی قابل مشاهده است.

جمع‌بندی

فرانسه در سالهای اخیر با چالش‌های اقتصادی و اجتماعی پیچیده‌ای مواجه است. بدهی عمومی این کشور با عبور از مرز ۷ تریلیون یورو، زنگ خطری جدی برای ثبات اقتصادی آن را به صدا درآورده است. بحران بدهی، تداوم کسری بودجه و کاهش خدمات عمومی، موجب گسترش اعتراضات اجتماعی نظیر جلیقه‌زرها، اعتراض کشاورزان و مخالفت با اصلاحات بازنشستگی شده است. در چنین شرایطی، دولت فرانسه همچنان بخش مهمی از منابع ملی را صرف تعهدات خارجی نظیر کمک‌های توسعه‌ای به مستعمرات سابق و افزایش چشمگیر بودجه دفاعی برای ناتو کرده است. این تناقض میان اولویت‌های داخلی و الزامات خارجی، مشروعیت عملکرد دولت را دچار چالش کرده و به سقوط دولت منجر شده است.

فرانسه در تلاش برای حفظ جایگاه جهانی خود، بودجه نظامی را افزایش داده و با برجسته‌سازی تهدید روسیه، هزینه‌های دفاعی را مشروعیت داده است؛ درحالی‌که این سیاست‌ها با واقعیت‌های مالی کشور در تعارض است و ظرفیت اقتصادی لازم برای چنین هزینه‌هایی وجود ندارد. سیاست‌های ریاضتی داخلی در تضاد با نقش‌آفرینی فعال در عرصه بین‌الملل، موجب نارضایتی عمیق اجتماعی و اعتراضات خیابانی گسترده و همچنین عدم اعتماد پارلمان به دولت امانوئل ماکرون شده است که نتیجه آن، رشد آرای احزاب رادیکال راست و چپ بوده است. علاوه بر این، استمرار کمک‌های مالی به مستعمرات سابق تحت عنوان مسئولیت تاریخی و اخلاقی نیز با انتقادات جدی همراه است و بسیاری آن را شکلی از استعمار نو قلمداد می‌کنند.